

با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور. با اجازه‌تان متنی تهیه کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم. «عنوان متن نامه‌ای برای خدا و پیامی به کودکان عشق» ♥

سلام بر خدا، خدا جانم تو می‌دانی که «قلم عاجز و زبان قاصر» است از این که وصف تو را بیان کند، خداوند مرا دانشی نیست جز آن که این لحظه تو به من آموختی، وقتی شروع به خلق انسان کردی انتظار داشتی که به عهد‌الست وفا کند. اما انسان ناسپاس و فراموش‌کار برعکس عمل کرد. وقتی انسان قدم بر این جهان هستی گذاشت، خداوند به او اجازه داده بود تا هفت، هشت سالگی در ذهن باشد تا بتواند زندگی خودش را اراده کند و مستقل شود.

پس از خلق شدن انسان هم‌زمان اسباب‌بازی‌هایی نیز بوجود آمد. با بزرگ شدن انسان رفته رفته اسباب‌بازی‌هایش بزرگ‌تر شد. از قبیل خانه، ماشین، خانواده، پول و غیره. همه آن‌ها توهمی بیش نبوده است، تبدیل به یک موجودی شد که دیگر همه چیز را جدی و ماندگار و همیشگی می‌دید. البته انسان باید تلاش کند تمام لوازم ضروری زندگی را فراهم کند. اما اگر به آن‌ها بچسبد، و از آن‌ها زندگی بخواهد، خیلی بد است.

نمی‌دانم چه بر سر انسان آمده که از اسباب‌بازی‌ها حس هویت و حس وجود طلب کرد. و «اصل خودش، تنها هدفش» را فراموش کرد و در کمی و زیادی اسباب‌بازی‌ها غرق شد، و خودش بازیچه اسباب‌بازی‌ها قرار گرفت. بنابراین از این جهت انسان دردمند و بیمار شده است.

اگر به بچه‌ها نیک بنگریم، همه‌اش در حال بازی و شادی کردن هستند. همه اشیا را اسباب‌بازی بیش نمی‌بینند. درواقع اصل ما انسان‌ها همین است. بنده به عنوان انسان از زندگی، خداوند عذرخواهی می‌کنم که اصلم را فراموش کرده‌ام. و اقلین را در مرکز گذاشته‌ام.

ای کاش وقتی فرزندی به دنیا می‌آید، برایش یادآوری می‌کردند که به چه هدفی خلق شده و پا به عرصه زندگی گذاشته است. در گوشش زمزمه می‌کردند که تو نیامده ای به این جهان فانی و گذرا بچسبی و درد بکشی و بروی، تو هدف‌ت غیر از این است.


به گوشش زمزمه می‌کردند که ای عزیز خداوند من یعنی پدر و مادرت تو را شناسایی کرده‌ایم که تو خانه، ماشین، پول، و همه تعلقات که در این دنیا وجود دارد، نیستی؛ تو غیبت، مقایسه، قضاوت، ستیزه، مقاومت، حس برتری، حس حقارت و... نیستی؛ تو بی‌نظیر و نازنین هستی، نظیر تو در جهان وجود ندارد، پس خودت را لایق زنده شدن به خداوند بدان، و هر لحظه شاکر خدا، زندگی باش.

سلام بر کودکان عشق که با جان لطیف و سرشار از عشقتان ما را به عنوان بزرگتر یا به اصطلاح عاقل‌تر و دانشمندتر را تحت تاثیر وجودتان قرار داده‌اید. جان‌تان شریف است. پاک و عاری از هر ناپاکی، درس‌های زیادی از شما ای روح‌های پاک آموخته‌ام، امروز شادمانی شما همه کائنات را شاد می‌کند.

شماها مثال گلی هستید، که اگر باغبان به آن گل توجه کند، و به موقع آب و کود اندازه بدهد با طراوت و شاداب می‌شود. باغبان شما امروز پدر و مادرتان هستند. که خوش‌بختانه به این مهم پی برده‌اند که شما عزیز زندگی هستید. شکر و سپاس از زندگی خداوند، مولانای جان و آقای شهبازی عزیز بخاطر این آگاهی که به ما انسان‌ها آموختند. سپاس‌گزار پدر و مادران هستیم. عاشقانه دوستان دارم، شکر بخاطر وجود تک‌تک شما.

چون الف چیزی ندارم ای کریم  
جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

با سپاس فراوان   
طاهره از تهران